



مجموعه‌ی مبارزان
(کمونیست)

شکرالله خیرآبادی (شوکی)



زندہ گے و مبارزاتِ رفیقِ شہید سُکر اللہ خیر آبادی (شوگے)

فرمانده سرخ

زنده‌گی و مبارزات رفیق شهید شکرالله خیرآبادی (شوکی)

کاری از:

کمیته‌ی مطالعات تاریخ جنبش کارگری و کمونیستی ایران

(گروه پروسه)

فرمانده سرخ

زنده‌گی و مبارزات رفیق شهید سُکرالله خیرآبادی (شوکی)

کاری از:

کمیته‌ی مطالعات تاریخ جنبش کارگری و کمونیستی ایران (گروه پروسه)

طراحی جلد و صفحه‌بندی: سینا اعتمادی



انتشارات پروسه

www.processgroup.org

۱۳۹۱

فهرست

۷	پیش از مقدمه
۱۰	مقدمه
۱۲	زنده‌گی‌نامه
۱۳	وقتی فولاد آبدیده می‌شود
۱۷	انقلاب ۵۷ دانشگاهی برای یک انقلابی
۲۳	کردستان: سیاهی ارتجاع و سرخی انقلاب
۳۱	پارتیزان جوان
۳۵	فرمانده سرخ
۴۷	حلبچه پایان یک تراژدی
۶۲	منابع و مآخذ
۶۳	عکس‌ها

این کتاب تقدیم می شود به یادِ جاویدانِ پیرمردی که ۲۳ سال هر روز به
انتظارِ بازگشتِ جگر گوشه اش به کوہِ آبیدر می نگرست ...

به حسینِ خیر آبادی

پیش از مقدمه

کتابی را که پیش رو دارید حاصل بیش از یک سال مصاحبه، مطالعه و تحقیق ما در مورد رفیق شکرالله خیرآبادی است که البته خوش بختانه اطلاعات تازه و دست اولی در این ارتباط به دست آوردیم. در مورد این کتاب چند نکته‌ی مهم وجود دارد که به آن‌ها اشاره خواهیم کرد.

۱. متأسفانه هیچ نوشته‌ای در مورد تاریخ‌چه‌ی واحدهای نظامی کومه‌له به صورت مدون وجود نداشته و ما مجبور بودیم تا اطلاعات خود را از جاهای مختلف تکمیل نماییم. از طرفی محدودیت‌های امنیتی باعث شد تا تماس ما با بسیاری از عزیزانی که اطلاعات بیشتری دارند برقرار نگردد. لذا ممکن است در مورد تاریخ‌ها و نام واحدهای نظامی اشتباهاتی سهوی صورت گرفته باشد.

۲. تا کنون اطلاعات واقعی و دقیق واقعه‌ی قتل‌عام گردان شون از سوی حزب کمونیست ایران و سازمان کردستان این حزب یعنی کومه‌له و سه جریان مدعی نام کومه‌له (که این سه جریان اخیر هیچ ارتباطی با مرام و راه کومه‌له ندارند) منتشر نشده و تنها متون موجود

خاطرات کتبی و شفاهی محمد سیار، نسرین‌رمضان‌علی و جلال‌برخوردار می‌باشد. کومه‌له سازمان کردستان حزب کمونیست ایران به عنوان یکی از گردان‌های جنبش کارگری و کمونیستی ایران که ۴۳ سال با نام کومه‌له و ۲۹ سال با عنوان یک حزب سراسری مبارزه کرده و تاثیر مثبت و به‌سزایی در جنبش داشته بایستی ضمن انتشار ریز رخدادها و انتقاد از روش نادرست سیاسی و نظامی خود در قبال این واقعه وظیفه‌ی تاریخی خود را به انجام رساند (ما سخنی درباره‌ی کسان و احزاب مطبوع آن‌ها مانند اصغر کریمی، عبدالله مهتدی، عثمان روشن‌توده و عمر ایلخانی‌زاده به زبان نمی‌آوریم چون انتظاری از آن‌ها نداریم).

۳. نام بسیاری از مکان‌ها با رسم‌الخطِ گردی نوشته شده و مختصراً این راهنمایی را ارائه می‌نماییم که در زبانِ گردی حرکات و اعراب‌گذاری وجود ندارد بلکه اعراب به صورتِ حروف نوشته می‌شوند: **فتح** به صورت "ه" نوشته می‌شود مانند کلمه‌ی "کسب" که می‌شود "که‌سب" یا "کومله" که می‌شود "کومه‌له". هم‌چنین **صمه** به صورتِ

"و" نوشته می‌شود مانند کلمه‌ی "محمد" که می‌شود "موحه‌مه‌د". و کسره با حرفِ "ی" نشان داده می‌شود مانند کلمه‌ی "کتاب" که می‌شود "کیتاب". هم‌چنین حرفِ آ در اول کلمات به صورت "ئا" می‌آید مثل "آریز" که نوشته می‌شود "ئاریز".

۴. در مورد نام‌ها و تاریخ‌هایی که به زنده‌گی رفیق مربوط می‌شود باز هم این احتمال داده می‌شود که اشتباهاتی رخ داده باشد.

لذا از همه‌ی عزیزانِ خواننده و دوستان و هم‌زمانِ رفیقِ شوکی تقاضا داریم تا با اطلاع رسانی، ما را در تصحیح این نوشته و ویرایش‌های بعدی این متن یاری رسانند.

فروردین تا اسفند ۱۳۹۱

کمیته‌ی مطالعات تاریخ جنبش کارگری و کمونیستی ایران

(گروه پروسه)

مقدمه

مبارزه‌ی مسلحانه یکی از اشکال ستیز طبقاتی است که از کمون پاریس تا به امروز با روش‌های مختلفی خود را نشان داده است. این شکل از مبارزه گاه به صورت **تنها راه حل موجود** و در برخی موارد به صورت **تاکتیک در خیزش‌های توده‌ای** مطرح گردیده است. لیبرال‌ها و حامیان پیدا و پنهان نظام سرمایه‌داری و اصلاح‌طلبان بُزدل ایرانی از این شکل مبارزه با عنوان خشونت و ستیزه‌جویی ضد انسانی یاد می‌کنند. آن‌ها سعی دارند تا با

مخدوش کردنِ چهره‌های مطرحِ این نوع از مبارزه، پیکارِ طبقاتی را نفی نمایند. غافل از آن که جوهرِ مبارزه‌ی طبقاتی خود تعریفِ مشخصی از مبارزه‌ی مسلحانه دارد و این تعریف است که مبارزه‌ی مسلحانه‌ی انقلابی را از تروریسمِ کور و ضدِ مردمی یا به قولِ حضراتِ ستیزه‌جوییِ ضدِ انسانی متمایز می‌سازد. فردریش انگلس می‌گوید: «شیوه‌ی مبارزه را ما انتخاب نمی‌کنیم بلکه دشمن به ما تحمیل می‌کند.» این جمله بیان‌کننده‌ی شکل‌های مختلفِ فعالیتی است که کمونیست‌ها در طولِ ۱۶۵ سالِ اخیر (از انتشارِ مانیفستِ کمونیست) در پیش گرفته‌اند. البته ما منکرِ این موضوع نیستیم که این کارِ انقلابی از خطا و اشتباه مصون نبوده است و اگر کمونیست‌ها با درکی ضدِ سرمایه‌داری (و نه پوپولیستی)، با دیدی علمی و دیالکتیکی به زنده‌گی زحمت‌کشان می‌پرداختند و از این بسترِ مادی به جمع‌بندی می‌رسیدند شاید بسیاری از چپ‌روی‌ها یا گردش به راست‌ها در جنبشِ کارگری و کمونیستی ایران و جهان رخ نمی‌داد.

به هر روی ما در این جا قصد داریم تا به زنده‌گی و مبارزاتِ یکی از شخصیت‌هایی بپردازیم که در عرصه‌ی مبارزه‌ی مسلحانه‌ی کمونیستی فعال

بوده و جان خود را در این راه از دست داده است. کمونیستی که با وجود سن کم‌اش تاثیر مهمی در روند کار یکی از احزاب مهم چپ ایران (در دهه‌ی ۶۰ خورشیدی) نهاد. مردی که از شنیدن نامش پاسداران جهل و سرمایه سال‌ها روی آرامش را ندیدند. مردی که چون طوفان لحظه‌ای آرام نبود و تمامی ناآرامی‌اش از نفرت و کینه‌ی طبقاتی علیه سرمایه بر می‌خواست. انسانی که آخرین لحظه‌ی عمرش را در حال چکانیدن ماشه و کشیدن فریاد زنده‌باد سوسیالیسم سپری کرد: شکرالله خیرآبادی (شوکی).

زنده‌گی نامه

همان‌طور که قبلاً در همین مجموعه - در زنده‌گی‌نامه‌ی غلام کشاورز نیز به آن اشاره شد، بیوگرافی بسیاری از کمونیست‌های انقلابی رسمی و کوتاه است. به مشخصات زنده‌گی فردی آن‌ها و به دلایل پیوستن‌شان به جنبش کارگری و کمونیستی کم پرداخته شده است. زنده‌گی‌نامه‌ی موجود نیز متأسفانه از این دست است، زنده‌گی کوتاهی که به دلیل مناسبات ناعادلانه‌ی سرمایه‌داری و سلطه‌ی سنت‌های عقب‌مانده‌ی عشیره‌ای - دهقانی و نابه‌سامانی‌های جامعه‌شناختی بسیار پر فراز و نشیب بود.

وقتی فولاد آبدیده می‌شود

شکرالله خیرآبادی معروف به "کاک شوکی"^۱ در ۲۰ فروردین ۱۳۴۲ در محله‌ی "تازه آباد" واقع در شهر سنندج در خانواده‌ای فقیر و کارگری متولد شد. پدرش حسین خیرآبادی از جمله دهقانانی بود که از ظلم و جور اربابان از روستای کریان cearian واقع در منطقه‌ی موچش mooches به شهر سنندج مهاجرت کرده بود و در ابتدا به عنوان کارگر ساختمانی، سپس کارگر اداره‌ی غله و نهایتاً در شهرداری این شهر مشغول به کار شد. او در همان روزهای ورود و آغاز کار ازدواج کرد. شوکی حاصل این ازدواج بود. کودکی رفیق شوکی بسیار پر تلاطم بود. او کودکی جسور و سرکش محسوب می‌گردید که تاب سنت‌های خانواده و سیستم پدرسالارانه‌ی حاکم بر آن را نداشت و به همین دلیل در بسیاری موارد با خانواده سر ستیز داشت. این ستیزهای کودکانه و نوجوانانه گاه به ترک خانه و پناه بردن به نزدیکان منجر می‌گردید. یکی از نزدیکانش از شبی سرد و برفی در زمستان

۱- در زبان کردی برخی از اسم‌ها به صورت مصغر می‌آیند و در محاورات روزمره تغییر می‌کنند مانند شکرالله به شوکی - محمد به همه - محمد امین به مینه و ... در واقع شوکی نام تشکیلاتی رفیق خیرآبادی نبوده و با همین نام در بین نزدیکان و دوستانش هم شناخته می‌شده است.

۱۳۵۲ حکایت می‌کند که شوکی نوجوان در انبار کاهی در نزدیکی محله‌ی "وکیل" سندنج مخفی شده بود اما به دلیل سرمای طاقت‌فرسا مجبور شده بود به خانه‌ی آنها پناه آورد: «... سر و رویش پر از گاه بود، لب‌هایش یخ‌زده و ترک‌خورده بود و تمام هیکل‌اش خیس بود و می‌لرزید اما در چشمانش سرسختی عجیبی دیده می‌شد...»

اما همه‌ی این‌ها باعث نمی‌شد در امر تحصیل عقب‌تر از هم سن و سالانش بماند و همیشه نمرات بالایی را کسب می‌کرد. شوکی بر خلاف هم سالانش علاقه‌ای به پوشیدن لباس‌های نو یا سوار شدن بر دوچرخه‌های براق هرکولس (که در آن زمان متداول بود) نداشت. تنها چیزی که می‌توانست روح سرکش او را آرام و ارضا کند "کار" بود. از ۹ سالگی (۱۳۵۰) تابستان‌ها داوطلبانه به کارگری می‌رفت و کنار دست استاد بناها کار می‌کرد. سخت‌کوشی و پرکاری او چنان بود که هنگام استخدام کارگر بر سر او بین کارفرماها و استاد بناها دعوا در می‌گرفت. شاید همین علاقه‌ی او به کار عملی بود که باعث شد تا پس از اتمام تحصیلات دوره‌ی راهنمایی رشته‌ی برق را انتخاب کرده و در هنرستان فنی ثبت نام نماید. شوکی از لحاظ

شخصیتی دارای روحیه‌ی سازمانده بود و در جمع‌آوری و خط‌دهی به دوستان و هم‌سالانش در بازی‌ها، اردوها و ورزش همیشه حرف اول را می‌زد. ورزش مورد علاقه‌اش شنا بود و همیشه در راس دوستانش برای شنا به اطراف شهر می‌رفت. تشویق و برانگیختن علاقه‌ی دیگران در او چنان قوی بود و عینی بود که هر گاه در یکی از قرارها حاضر نمی‌شد بقیه نیز میلی به شنا کردن و رفتن به اطراف شهر را نداشتند. این ویژه‌گی رفتاری باعث می‌شد تا حس تابعیت و ترس از اتوریته (اقتدار) دیگران نیز در وجود او راه نیابد. اوایل پیروزی انقلاب وقتی به همراه یکی از رفقاییش از جالیز حومه‌ی شهر چند خربزه کنده بودند با "حسن" معروف به "حسن سندیکا" یا "حسن برسی"^۲ مواجه گردیدند. حسن از فعالان شناخته شده‌ی کارگری در

۲- حسن سندیکا یا حسن برسی (برسی در زبان کردی به معنی گرسنه و گرسنگی است). از فعالان سازمان پیکار برای آزادی طبقه کارگر بود که بعداً به سازمان راه کارگر پیوست. حسن از فعالان و سازماندهندگان شناخته شده‌ی کارگران ساختمانی سنندج بود و چون دایماً برای آنها از رنج و گرسنگی می‌گفت در بین زحمتکشان شهر به حسن برسی معروف شده بود. پس از پایان جنگ ۲۴ روزه او هم به همراه دیگر فعالان سیاسی چپ از شهر خارج شد. ما نتوانستیم فامیل این رفیق را پیدا کنیم.

سندج و دارای احترام و اتوریتته‌ی فراوانی در بین جوانان شهر بود. او در مواجهه با شوکی و رفیقش آن‌ها را به باد انتقاد می‌گیرد و چنین می‌گوید:

- این خربزه‌ها حاصل رنج کشاورزان زحمت‌کش است و شما نبایستی آن‌ها را از جالیز کنده و می‌آوردید. بایستی آن‌ها را به من بدهید تا به صاحبش بازگردانم.

پاسخ شوکی به حسن تعجب‌آور بود:

- ببین کاک حسن اگر ما خربزه‌ها را زمین بگذاریم شما آن را بر می‌دارید و بعد از رفتن ما می‌خورید.

حسن با شنیدن این صحبت خنده‌ای کرد، سری تکان داد و از کنار آن‌ها گذشت. این شیوه‌ی رفتار بعدها نیز در دورانی که رفیق شوکی به عنوان فرمانده گردان با اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست و کومه‌له یا تکش (تشکیلات کل شهرها) مواجه می‌گردید هم به قوت خود باقی بود.

در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ حس مسئولیت‌پذیری او شکل گرفت و این در زمانی رخ می‌داد که انقلاب در حال تکوین بود. در آن زمان برخی از اقسام

چون شیر خشک و یا دارو در سنندج نایاب شده بود و یا اگر یافت می‌شد با قیمت بالایی به فروش می‌رفت. شوکی برای تهیه شیر خشک برای تنها برادر خردسال‌اش به تنهایی به کرمانشاه سفر کرد و به کار مشغول شد. رفیق از این سفر با دستی پر بازگشت و در برابر چشمان ناباور پدر و مادرش جعبه‌ای بزرگ شیر خشک و یک جفت کفش چرمی بچه‌گانه قرار داد.

انقلاب ۵۷ دانشگاهی برای یک انقلابی

انقلاب در حال تکوین بود و تظاهرات و اعتصابات در شهرهای مختلف ایران آغاز شده و از این شهر به آن شهر سرایت می‌کرد. غول عظیم استبداد سلطنتی و دستگاه عظیم امنیتی و اطلاعاتی‌اش در حال ترک بر داشتن بود. صدای ترک‌ها توده‌ها را بیدار می‌کرد و به صحنه می‌کشید. دانش‌آموزان یکی از بخش‌هایی بودند که به صحنه مبارزه کشیده می‌شدند. رفیق هم یکی از صدها هزار دانش‌آموز ایرانی بود که با مفاهیم و کارهای جدیدی آشنا و درگیر می‌شد. در این زمان او نیز مانند بسیاری از نوجوانان فکر می‌کرد خمینی رهبری انقلاب مردم را به عهده دارد. تصویری که خیلی کوتاه بود و

به زودی بی‌پایه و نادرست بودن آن از نظر اجتماعی و سیاسی بر او معلوم شد. شوکی در انقلاب شرکت جست و بلوغ فکری‌اش را در کوران آن آغاز کرد. از همین زمان ویژه‌گی‌های جدی اخلاقی در او پدید آمد: از بسیاری از دوستان گذشته‌اش بریده بود، رفتارش تغییر کرده و علایق و سلیقه‌های پیشین او فرق کرده بود. دیگر شوکی را در جمع‌های دیگر نمی‌توانستی ببینی. حرف شنوی‌اش از پدر بسیار کمتر شده و عده‌ای از نوجوانان و جوانان محله‌ی "کله کجار" (محل فعلی زنده‌گی‌شان) را دور خود جمع کرده بود. ساعت‌هایی را که در منزل بود کتاب می‌خواند و نسبت به رفتار پدرش در قبال مادر انتقاد می‌کرد. در خانه که بود برای مادرش از کتاب‌هایی که خوانده بود صحبت می‌کرد:

- می‌دانی نسل انسان از میمون است؟ . . آدم‌ها تکامل پیدا کرده‌اند یعنی اول این شکلی نبودند. کارکردن و سرما و گرما روی دست‌ها و پاها و جمجمه‌شان تاثیر گذاشته.

برای خودش کتابخانه‌ی کوچکی در خانه داشت. کتابخانه‌ای که مثل هزاران کتابخانه‌ی شخصی در دوران سرکوب طعمه‌ی جوی‌های آب کوچه‌پس‌کوچه‌های شهر شد.

سختی زنده‌گی و کارِ مزدی او را با مسائل مهم کارگرانِ فصلی و ساختمانی کاملاً آشنا ساخته بود و محیط عینیِ استثمار را برایش به صورت عملی به تصویر کشیده بود. به همین دلیل از همان ابتدا درگیر مسائل جنبش کارگری شد و از این طریق بود که هوادارِ "سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران" گردید. در همین رابطه شوکی از جمله نوجوانانی بود که نشریات و اعلامیه‌های سازمان چریک‌های فدایی و همچنین خبرنامه‌ی شهری "سازمان انقلابی زحمت‌کشان کردستان ایران - کومه‌له" (که دومین جریانِ چپِ فعال در سنندج بود) را مطالعه و پخش می‌کرد. آن روزها برای این نوجوانِ تشنه، روزهای آموزشِ تئوریک و شناختِ دقیق‌ترِ شرایطِ سیاسی و اجتماعی سنندج، کردستان و ایران بود. اما تحولات شهر و درگیری جماعتِ مرتجع

"مکتب قرآن"^۳ (که در صفحات بعد مفصلاً راجع به آن شرح خواهیم داد) و ماموران حکومت جدید با نیروهای چپ و کمونیست او را بیشتر با معادلات سیاسی آشنا می‌ساخت. در همین دوران با فکری تازه اقدام به تاسیس "کتابخانه کمون" در "بنکه ی شهید شاهپورتقربی"^۴ واقع در محله کله کجار نمود. این کتابخانه حاوی صدها جلد کتاب و نسخ نشریات سازمان‌ها و احزاب مختلف چپ بود. در همین مکان بود که شوکی توانست تعدادی از جوانان محل را با مسایل سیاسی و اجتماعی آشنا کند. کسانی چون رفقای جان باخته جمال بلندی، "یدالله فیروزیان" و "سیامک مظهری" (که در

^۳ جریان موسوم به مکتب قرآن در سال ۱۳۵۶ با تاسیس مدرسه‌ی قرآن در شهر سنندج به دست احمد مفتی‌زاده که در بین هوادان خود به علامه مفتی‌زاده مشهور بود شکل گرفت. مفتی‌زاده از اعضای سابق حزب دمکرات کردستان ایران بود که گرایش‌ات مذهبی شدید (سنی مذهب) داشت. جریان مزبور دارای گرایش شدید ضد کمونیستی بود و با به قدرت رسیدن اسلام‌گرایان در ایران به بهانه‌ی وحدت شیعه و سنی و پایان تفرق بین فرق اسلامی به هواداری و حمایت از خمینی پرداخت. طرفداران مکتب قرآن در جریان نوروز خونین سنندج و حوادث بعدی نقش مهمی را ایفا کردند.

^۴ بنکه‌ها (benkeh) مقرهای نیروهای سیاسی چپ و مشخصاً کومه‌له در محلات و شهرهای کردستان بودند. بنکه‌ها وظیفه‌ی حفظ امنیت محله، تقسیم نفت و ارزاق عمومی، تبلیغات سیاسی، پخش کتاب و تراکت و نشریه و حتا مراکز ترک اعتیاد معتادین به مواد مخدر بودند. بنکه‌ها در دوران ۷ ماه دموکراسی کردستان در شهرها فعال بودند. در شهر سنندج بنکه‌ی هر محله با نامی شناخته می‌شد

جنگ با حزب دموکرات جان باخت) از جمله کمونیست هایی بودند که توسط رفیق شکرالله خیرآبادی (شوکی) با مبارزه و کمونیسم آشنا شدند .

یکی از رفقای شوکی در خاطراتش می گوید: « من هم مانند بسیاری دیگر در محله از طریق شوکی با سیاست آشنا شدم. یکی از روزهای خرداد ۱۳۵۸ مرا به مقر سازمان چریک های فدایی خلق در "چهار راه ادب" برد. برای اولین بار بود که به همچنین جایی می رفتم. همه جا سنگربندی شده بود و اکثر محافظین مقر سر و روی خود را با پارچه پوشانیده و مسلح بودند. آن روز مراسم سخنرانی "یوسف اردلان" و رفیق شهید "صدیق کمانگر" بود. محل سخنرانی در پارک خیابان ۶ بهمن بود. جمعیتی حدود ۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰ نفر در این میتینگ شرکت کرده بودند. در جریان سخنرانی یکی از مفتی زاده ای ها (مکتب قرآنی ها) شناسایی و دست گیر شد. ظاهرا مسلح بود و اسلحه کمری (کلت) از او به دست آمد. یکی از سخنران ها (یادم نیست اردلان بود یا کمانگر) در برابر جمعیت رو به مفتی زاده ای مزبور کرد و گفت:

« شما رفقا و همفکران ما را می گیرید و خلع سلاح می کنید و بعد به بهانه ای این که کمونیست است و کافر و نجس در داخل حوض می اندازید و با این

کارتان ماها را شکنجه و تحقیر می‌کنید. اما ما مثل شما رفتار نمی‌کنیم. اسلحه‌ی تو را پس نمی‌دهیم اما با کمال میل آزادت می‌کنیم.» در آن لحظه شوکی به آرامی برگشت و رو به من کرد و گفت:

« ببین چه حرف‌های خوبی می‌زنند و برخوردارشان چقدر خوب است! من این روش را قبول دارم.» . این برخورد و همراهی من با شوکی در فعالیت‌های کم‌کم من را با سازمان‌های سیاسی و فضای اجتماعی آن دوره آشنا کرد و از من یک آدم سیاسی و چپ ساخت.»

تحولات سیاسی کردستان و گسترش سازمان‌های توده‌ای (مانند اتحادیه‌های دهقانی، تشکل‌های کارگری، تشکل‌های زنان، شوراهای محلات و . . .) و وسعت عمل سازمان‌های سیاسی چپ و مارکسیستی، حاکمیت جدید اسلامی را سخت به وحشت انداخته بود. اگر چه این وحشت شامل حال حزب دموکرات کردستان و جماعت مذهبی مکتب قرآن هم شده بود. کردستان سنگر انقلاب و یکی از قدرت‌مندترین پایگاه‌های چپ در ایران بود. تحریکات خشونت‌آمیز "مکتب قرآنی"ها نتوانسته بود در این سنگر ذره‌ای

تزلزل ایجاد نماید. به همین دلیل این سنگر باید از سوی ارتجاع ویران می‌شد!

کردستان: سیاهی ارتجاع و سرخی انقلاب

برای ترسیم بهترِ اوضاع و فضایی که رفیق خیرآبادی در آن رشد کرده بایستی به طورِ مختصرِ حوادثِ کردستان و دلایلِ شروعِ جنگ و جنبش انقلابی در آن را توضیح دهیم:

اولین درگیریِ نظامی از سوی دولتِ موقتِ نوپا (به ریاستِ مهندس مهدی بازرگان) در ۲۷ اسفندِ ۱۳۵۷ به مردمِ کردستان و مشخصاً شهرِ سنندج تحمیل شد. در این روز بدونِ هرگونهِ اخطارِ قبلی از داخلِ پادگانِ لشکرِ ۲۸ سنندج به سوی مردمِ تیراندازی صورت گرفت. در اثر این تیراندازی شدید ده‌ها نفر جان‌باخته و صدها نفر زخمی شدند. هدف از این گلوله‌باران ناامن نشان دادنِ فضایِ شهر بود. طراحیِ این جنایت از سوی آخوند "صفدریان" نماینده‌ی دولت در شهر و "سپهد قره‌نی" رییسِ ستادِ ارتش صورت

پذیرفت بود. صدیق کمانگر که در آن زمان رییس شورای موقت سنندج بود در نامه‌ای سرگشاده به خمینی مراتب خشم و نارضایتی مردم را به او اعلام نمود. روز بعد (۲۸ اسفند) مردم و جوانان (که نیروهای چپ در راس آنها بودند) به کمیته‌های انقلاب اسلامی شهر حمله برده و خواستار خلع سلاح ارگان‌های سرکوب‌گری شدند که دست‌شان به خون مردم آلوده است و سعی در ناامن کردن فضا دارند. در همین روز "کمیته‌ی انقلابی سنندج" تاسیس شد.

در روزهای دومین هفته از فروردین ۱۳۵۸ انتخابات شورای شهر در فضایی گرم و پر شور آغاز شد. ۲ گروه عمده‌ی شرکت کننده در انتخابات (که کاندیدا معرفی نموده بودند) عبارت بودند از "گروه موتلفین اسلامی" (مذهبیون و جریان مکتب قرآن) و "گروه موتلفین پیش‌رو" (که کاندیداهای مستقل و چپ را در بر می گرفت). روز ۲۵ فروردین طرفداران مفتی‌زاده به صندوق‌های رای در مناطق مختلف شهر حمله بردند و خواستار «لغو انتخابات که به نفع همه‌ی گروه‌ها است» شده و ایجاد «یک شورای صد درصد اسلامی» را طلب کردند. روز بعد (۲۶ فروردین) این جمعیت با تعداد

بیش‌تری به مدارس "رازی"، "شاهپور"، "مستوره اردلان"، "۱۸ اسفند"، "خدمات" و "فردوسی" حمله برده دبیرستانِ فردوسی را به آتش کشیدند و یکی از دختران دبیرستانی را با چاقو مضروب کردند. لازم به ذکر است که دبیرستان‌های سنندج در آن زمان یکی از کانون‌های سازمان‌های چپ مخصوصاً "پیش‌گام" (هوادارانِ دانش‌جویی و دانش‌آموزی سازمان چریک‌های فدایی خلق) بود. تعدادِ دیگری از مهاجمین در خیابان‌های شهر ضمن تظاهرات از عابرین می‌خواستند تا به جنگِ کفار (کمونیست‌ها) بروند. روز ۲۷ فروردین نزدیک به ۵۰۰ نفر از طرفداران مفتی‌زاده به همراه دراویش "نقشبندی" و نیروهای "قیاده موقت"^۵ در مسجد جامع و

۵ پس از انعقاد رسمی قرارداد الجزایر و توافق‌نامه‌ی سری بین رژیمِ محمدرضا شاه و رژیمِ بعثِ عراق (اسفند ۱۳۵۳ / مارس ۱۹۷۵)، "پارت (حزب) دمکرات کردستان عراق" (به رهبری ملا مصطفی بارزانی) که با حمایتِ مستقیمِ رژیمِ ایران و سازمان "سی‌آی‌ای" (سازمان جاسوسی آمریکا) علیه رژیمِ عراق می‌جنگید خلع سلاح شد. در پی این خلع سلاح سراسری کلیه‌ی بارزانی‌ها در نقاط مختلفی از جمله اشنویه، نقده، کرج و چند شهرِ مرزی اسکان داده شدند. از این زمان حزبِ دموکراتِ کردستانِ عراق نامِ "قیاده موقت" را به خود گرفت. پس از مرگِ ملامصطفی قیاده موقت تحتِ رهبری مسعود بارزانی اداره می‌شد. با سرنگونی رژیمِ سلطنتی در ایران و رشدِ جنبشِ دموکراتیک در کردستان دولتِ نوپای اسلامی از نیروهای قیاده موقت برای مبارزه علیه چپ‌گرایان و جریاناتِ گُرد ایرانی استفاده کرد. این تاکتیک به طورِ مشخص‌تر و سازمان‌یافته‌تری توسط مصطفی چمران پس از جنگِ پاه (مرداد ۱۳۵۸) پی‌گیری شد و نیروهای قیاده موقت به عنوانِ یکی از

استانداری دست به تحصن و تجمع زدند. صحبت‌های سخنرانان نشان می‌داد که قصد دارند انتخابات شورا را به هم بریزند و رای‌ها را باطل کنند. روز ۲۸ فروردین این جمعیت با تعداد بیش‌تر در حالی که در بین آن‌ها برخی درجه‌داران ارتشی و مامورین غیر گُردِ دولتی نیز دیده می‌شد با سلاح‌های سرد به خیابان ریخته اعلام داشتند چنان‌چه کمونیست‌ها و چپ‌ها در شهر قدرت بگیرند و گروه‌های سیاسی مقرهای خود را تخلیه نکنند علامه مفتی‌زاده اعلام جهاد خواهند داد! "جمعیت دفاع از انقلاب و آزادی سنندج" برای جلوگیری از درگیری مسلحانه مقر خود را تخلیه کردند اما از تحویل سلاح‌های خود خودداری نمودند. سازمان چریک‌های فدایی خلق شاخه‌ی سنندج از تخلیه‌ی مقر خود خودداری کرده با مهاجمین وارد مذاکره شدند. روز ۲۹ فروردین مهاجمین اقدام به اشغال رادیو سنندج نمودند تا پیام هیچ‌کدام از نیروهای سیاسی از این رادیو پخش نشود. همچنین از طریق پل ملاویسی تلاش کردند تا پاسگاه‌های پلیس را تصرف

بازوان سرکوب و ارباب در جنبش کردستان عمل نمودند. پاداش این حرکت، کمک‌های رژیم اسلامی ایران به مسعود بارزانی و احیای پارت دمکرات بر علیه رژیم عراق تا ۱۹۹۹ بود.

نمایند. در یک کلام حوادث موسوم به "نوروز خونین سنندج" محصول توطئه‌ی شوم **صفدریان - مفتی‌زاده - قیاده موقت** بود.

بالاخره روز ۲۸ مرداد ۱۳۵۸ با صدور فرمان خمینی حمله به کردستان آغاز شد. یک جنگ تمام عیار به مردم و زحمت‌کشان کردستان تحمیل شده بود. یک ماه بعد از **حمله‌ی اول**، نیروهای دولتی بر اکثر شهرهای کردستان تسلط پیدا کردند و اعدام‌های دسته‌جمعی تحت هدایت "صادق خلخالی" نماینده‌ی خمینی در کردستان آغاز شد: سنندج، مهاباد، پیرانشهر، سردشت و سرانجام قتل‌عام وحشیانه‌ی مردم بی‌دفاع روستاهای قارنا و قلاتان ...

سه‌ماه بعد با رشد مبارزات توده‌ای مردم، حمایت مردم آزادی‌خواه و کمونیست‌های دیگر نقاط ایران و شدت یافتن مبارزه مسلحانه‌ی گروه‌های سیاسی، رژیم مجبور به عقب‌نشینی از شهرها و روستاها شد. به طور مشخص از مهر ماه ۱۳۵۸ تا بهار ۱۳۵۹ شهرها و روستاها در اختیار سازمان‌های سیاسی و مردم قرار گرفت. این ۷ ماه را "۷ ماه دمکراسی در کردستان" و مناطق خارج از کنترل دولت را "مناطق آزاد شده" نامیده‌اند.

اما از ۲۹ فروردین ۱۳۵۹ **حمله‌ی دوم** رژیم آغاز شد. این تهاجم به شروع جنگ ۲۴ روزه سنندج منجر گردید: در روز ۳۱ اردیبهشت ۱۳۵۹ ستون‌های ارتش از روستاهای منطقه‌ی شمالی سنندج به طور مشخص از روستای "باباریز" آغاز به پیش‌روی کردند. متقابلاً مردم روستا و پیش‌مرگان کومه‌له با کندن چاله‌های بزرگ و پر کردن آن‌ها با آب موفق شدند تا در حرکت ستون‌های زرهی ارتش وقفه ایجاد کنند. اما پس از چند ساعت ستون با کمک ماشین‌آلات سنگین و کمک نیروهای انسانی موفق شدند از منطقه عبور کرده به حومه‌ی شهر برسند. نبرد آغاز شده بود. ۲۴ روز مقاومت، ۲۴ روز حماسه، ۲۴ روز سخت برای مردم و برای مبارزین . . . در طول این ۲۴ روز مردم و مبارزین در محلات و کوچه‌ها با ارتش و سپاه پاسداران و شبه‌نظامیان حکومتی می‌جنگیدند. "عباس‌آباد"، "قطارچیان"، "آقازمان"، "کله کجار" و تمامی محلات در این نبرد درگیر بودند. ورود سوخت و آرد و مایحتاج عمومی به شهر قطع شده و در بسیاری از مناطق آب و برق وجود نداشت و قطع گردیده بود. باران گلوله و بمب و خمپاره از زمین و هوا بر سنندج می‌بارید و هواپیماهای ارتش چندین بار دیوار صوتی شهر را شکستند. جوانان سلاح بر دوش از این سنگر به آن سنگر و از این بنکه به

آن بنکه در حال حرکت دائمی و جنگیدن بودند در حالی که حفظ امنیت شهر را هم بر عهده داشتند.

شوکی در این مصاف سخت بود که برای اولین بار به عنوان یک عنصر عملی خود را نشان داد. در دورانی که شهر در دست گروه‌ها و احزاب بود و سلاح در دست همه، جوانان به به‌ترین شکل می‌توانستند خودنمایی و قدرت‌نمایی کنند: پیچ بر سر، سلاح بر دوش، پشت فرمان جیب‌های نظامی . . . اما رفیق شوکی اهل خودنمایی نبود. بی سر و صدا و بی هیاهو کار می‌کرد.

شهر در مضیقه‌ی نان بود و بنکه‌ی شهید شاهپور تقریبی به داوطلبانی نیاز داشت تا از راه کوه به روستاهای اطراف رفته برای مردم محله نان تهیه کنند. شوکی و جمال بلندی داوطلب چنین کاری شدند. آن هم در زمانی که کیش اسلحه حرف اول را می‌زد و مبارزه‌ی مسلحانه تنها شکل مبارزه شناخته می‌شد. هیچ کس فکر نمی‌کرد این دو نوجوان بتوانند از پس این وظیفه در مدت زمان کوتاهی برآیند. هر دو راهی روستای "آویهنگ" شدند

^۱ پیچ بستن نوعی از پوشش سنتی کردها است که به شکل پیچیدن شال کردی (عمدتا جامانه) بر سر انجام می‌گیرد. این نوع پوشش تا دهه‌ی ۷۰ خورشیدی میان پیش‌مرگان گرد متداول بود. در صفوف کومه‌له اما پس از تشکیل حزب کمونیست ایران کاهش یافت.

و تا غروب با دو گونی بزرگ نان برگشتند. این تنها حرکت غیر مسلحانه‌ی شوکی نبود او در دوران جنگ ۲۴ روزه علاوه بر آن که وظیفه‌ی جنگیدن در سنگرها یا گشت و نگهبانی در محلات را بر عهده داشت در جمع‌آوری کمک مالی، دارو و پتو برای پیش‌مرگان و مردم فعال بود.

گسست شوکی از سازمان چریک‌های فدایی خلق و پیوستنش به (عنوان هوادار) به کومه‌له مانند بسیاری از جوانان سنندج، از زمستان ۵۸ شروع شده بود. چرا که کومه‌له تنها سازمانی بود که بر آموزش توده‌ها در بنک‌ها همت گماشت و به جوانان در دبیرستان‌ها آموزش نظامی و سیاسی می‌داد. در بین محصلین نفوذ داشت و در سازمان‌دهی دهقانان بی‌زمین موفقیت چشم‌گیری دست یافته بود. از طرفی بر سر ماهیت رژیم اسلامی میان رهبری سازمان چریک‌های فدایی اختلاف افتاده بود و بخشی از آن حکومت جدید را ضد امپریالیست و مترقی ارزیابی می‌کردند. علاوه بر این دلایل، شوکی چندی پیش در جریان کوچ بزرگ و اعتراضی مردم مریوان و کمک مردم سنندج به این حرکت (در ۲۲ تیر ۱۳۵۸) شرکت کرده بود و قدرت سازمان‌دهی

رهبران کومه‌له را در آن واقعه به چشم دیده بود. شاید بتوان گفت یکی از عوامل موثر پیوستن‌اش به کومه‌له کوچ بزرگ مریوان بوده است.

با پایان جنگ ۲۴ روزه ورود ستون‌های ارتش و سپاه و شبه‌نظامیان حکومتی به شهر او به همراه عده‌ی زیادی از پیش‌مرگان کومه‌له شهر را ترک کرد و در روستای بابا ریز مستقر شد.

تنها آن‌جا بود که توانست برای خانواده‌اش که در اطراف سنندج پناه گرفته بودند پیغام بفرست که سالم است و به کوه می‌رود... از آن زمان به بعد هر وقت به سنندج برمی‌گشت به شکل مخفی بود و مانند روحی سرگردان اما قدرت‌مند لحظاتی را در انظار عمومی ظاهر می‌شد و سپس ناگهان ناپدید می‌گردید.

پارتیزان جوان

پس از تسلط نیروهای رژیم بر شهرها، کومه‌له پیش‌مرگان خود را به شکل واحدهایی با نام "هیز" (نیرو) و زیرمجموعه‌های آنها را به شکل "پهل"

(دسته) سازمان‌دهی کرد. شوکی پس از خروج از شهر به عنوان پیش‌مرگ کومه‌له در هیز "پیشرو" دسته‌ی "شهید حمید" سازمان‌دهی شد. هم‌زمان‌آش همه‌گی از یک چیز حکایت می‌کنند: او پیش‌مرگی ساده مانند دیگران بود اما در نحوه‌ی انجام ماموریت‌های محوله بسیار دل‌سوزی خاصی داشت.

در بهمن ماه ۱۳۶۱ تقاضای عضویت رسمی در تشکیلات کومه‌له را داد و به عنوان عضو آزمایشی (پیش‌عضو) پذیرفته شد. در همان سال کارت عضویت دریافت کرد و به دلیل مهارت‌های نظامی و مسئولیت‌پذیری به فرماندهی یکی از دسته‌های نیرو با نام دسته‌ی "شهید صلاح" منسوب گردید. این اولین مسئولیت جمعی جوانی بود که تنها ۱۹ بهار از عمرش می‌گذشت.

از سال ۱۳۶۲ با توجه به افزایش تعداد پیش‌مرگان و وسعت جغرافیایی عملیات کومه‌له در ۳ استان آذربایجان غربی، کردستان و کرمانشاه واحدهای نظامی این سازمان به صورت تیپ و گردان و دسته سازمان‌دهی شدند. بزرگ‌ترین واحد تیپ بود که از ۲ تا ۴ گردان تشکیل شده بود و خود گردان‌ها هم از چند دسته (پهل). این تقسیم‌بندی نظامی جدید با تشکیل

حزب کمونیست ایران نیز توأم بود. حزبی که کومه‌له ستون فقرات نظامی آن محسوب می‌شد. سنندج به عنوان یکی از مناطق پرتطرفدار کومه‌له تیپ مختص خود را داشت که "تیپ ۱۱ سنندج" خوانده می‌شد و گردان‌های آن عبارت بودند از "گردان شوان" - "گردان کاوه" - "گردان شاهو". "گردان آریز". شوکی در همان سال به معاونت فرمانده گردان کاوه منسوب شد. در این‌جا لازم است به این نکته اشاره کنیم که گردان‌های پارتیزانی نابرده دارای دو فرماندهی نظامی و سیاسی بودند. رفیق خیرآبادی تا زمان جان‌باختن‌اش همیشه معاون فرمانده یا فرماندهی نظامی گردان بود. رفیق شوکی در تابستان ۱۳۶۲ طی یک عملیات نظامی از ناحیه‌ی شانه به شدت زخمی شد و در یکی از درمان‌گاه‌های صحرایی کومه‌له مورد عمل جراحی قرار گرفته بستری شد (اطراف بانه). شاید این یکی از معدود دوره‌های استراحت این کمونیست جوان در طول ۷ سال مبارزه باشد.

در ۱۱ شهریور ۱۳۶۲ پس از ۴ سال گفت‌وگو و مباحثات فراوان میان کومه‌له و اتحاد مبارزان کمونیست -سهند و عناصر منفرد یا جناح‌ها از دیگر سازمان‌ها (مانند پیکار، وحدت انقلابی، اقلیت، چریک‌های فدایی -

اشرف‌دهقانی و رزمندگان) حزب کمونیست ایران تاسیس شد. این حزب در آن زمان از نظر کمی و کیفی بزرگ‌ترین تشکیلات چپ‌گرای ایرانی محسوب می‌شد که هم از نظر سیاسی و هم نظامی در کردستان و خارج از آن بسیار فعال بود. کومه‌له به عنوان سازمان کردستان حزب کمونیست ایران با حفظ تشکیلات و کمیته‌ی مرکزی و ادامه‌ی کنگره‌های خود (از کنگره‌ی ۴ به بعد) به مبارزه و فعالیت خود ادامه داد. در آن زمان کادرهایی که دارای توان تئوریک یا مسئولیت‌های حساسی بودند پس از دادن تقاضا به عضویت حزب در می‌آمدند. شوکی در مهر ماه همان سال به عضویت حزب درآمد و تا پایان عمر این وابسته‌گی سیاسی را با خود به همراه داشت.

در سال ۱۳۶۳ با توجه به نیاز تشکیلات نظامی، به عنوان معاون فرماندهی گردان ناریز مشغول فعالیت شد. و تا سال ۱۳۶۴ در این مسئولیت باقی ماند. گردان مزبور در آن زمان به یک سری عملیات در مناطق "کوماسی"، "شامیان"، "ژاوه رو"، "که لاته رزان" شرکت داشت که اکثر آنها با موفقیت انجام شد. نقش شوکی در این پیروزی‌ها مهم بود. او از هر لحظه و هر نبردی تجارب جدیدی کسب می‌کرد و در پیکار بعدی به کار می‌برد.

فرمانده سرخ

همان‌طور که قبلاً اشاره کردیم با تشکیل حزب کمونیست ایران، وسعت عملیات و تعداد پیش‌مرگان افزایش چشم‌گیری یافت و کومه‌له را واداشت تا دست به یک تقسیم‌بندی جدید و منظم پارتیزانی در کل منطقه بزند. اما عامل دیگری هم وجود داشت که این ضرورت را بیش‌تر یادآوری می‌کرد: جنگ با حزب دموکرات کردستان ایران. آتش این جنگ خانمان‌سوز و برادرکش توسط این حزب در ۲۵ آبان ۱۳۶۳ از منطقه‌ی اورامانات آغاز شده بود و روز به روز گسترش می‌یافت. پیش‌مرگان کومه‌له در بسیاری از مناطق سعی کردند تا با نیروهای حزب دموکرات درگیر نشوند اما این رهبری این حزب و مشخصاً "عبدالرحمن قاسملو" کمر به نابودی نیروهای چپ در کردستان بسته بودند و کومه‌له اولین نام در لیست سیاه‌شان قرار داشت.^۷

^۷ حملات حزب دموکرات تنها به کومه‌له محدود نمی‌شد و ریشه‌ی تاریخی داشت. پیش از آن حزب دموکرات در تاریخ ۱۲ تیر ۱۳۵۹ با کمک یکی از عناصرش اقدام به ترور رفیق شهید "صلاح شمس برهان" از رهبران جنبش دهقانی و از اعضای "اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران" در مه‌آباد دست زد. هم‌چنین در ۷ اسفند ۱۳۵۹ به مقر سازمان پیکار در شهر بوکان حمله و ۳ نفر از پیش‌مرگان این سازمان را به شهادت رسانید. چندی پس از شروع جنگ کومه‌له و دموکرات قاسملو در یکی از سخنرانی‌های آش‌اعلام کرد که حتا مرغ‌هایی را که در کردستان برای جمهوری اسلامی تخم می‌گذارند را هم باید کشت. منظور از مرغ کردهایی بود که حتا به عنوان

این جنگ در منطقه‌ی جنوبی کردستان وسعت و شدت یافته بود و حضور یک گردان رزمی مستقر (و در عین حال در حال حرکت دائمی) در آنجا ضروری بود. "گردان شوان" فرزند این ضرورت محسوب می‌شد. این گردان از دسته‌های موجود تشکیل شده بود. و نام پیش‌مرگ و فرماندهی جان‌باخته "محمد مائی" معروف به "کاک شوان" بر آن نهاده شده بود. فرمان‌دهی این گردان بر عهده‌ی غلام زبردست قرار داشت. این واحد از همان آغاز درگیر یک جنگ تمام عیار با نیروهای رژیم و حزب دموکرات شد. یکی از این نبردها تسخیر پایگاه استراتژیک حزب دموکرات با نام نازوان واقع در دره‌ی شیلر (در مرز ایران و عراق) در اول فروردین ۱۳۶۴ بود. عملیات مزبور با همکاری گردان ناریز و "گردان کاک فواد" (از منطقه‌ی مریوان) صورت گرفت. این پایگاه به دلیل موقعیت و میزان نیرو و مهمات آن تسخیرناپذیر لقب گرفته بود!

سربازوظیفه در ارتش و در مناطق کردنشین خدمت می‌کردند. چندی بعد نیروهای حزب دموکرات در تصرف یکی از پایگاه‌های ارتش دست به اعدام سربازان وظیفه‌ای زدند که کرد بودند. در بین آن‌ها ۲ نفر هوادار کومه‌له وجود داشت که با تصور این که نیروهای پیش‌مرگ کومه‌له به پایگاه حمله کرده‌اند فریاد «بژی کومه‌له» (زنده باد کومه‌له) کشیده تسلیم شده بودند! به لیست بلندبالای اعمال شرم‌آور این حزب باید تجاوز به جسد پیش‌مرگ زن کومه‌له (آزیتا شریفی) را هم اضافه کرد!!!

در سال ۱۳۶۳ غلام زبردست در یکی از کمین‌های حزب دموکرات به شدت زخمی شد و از آن به بعد فرماندهی گردانِ شوان بر عهده‌ی شوکی قرار گرفت.

اما پیش از آن، در بهارِ همان سال رفیق در چهارمین دوره‌ی مدرسه حزبی اکتبر شرکت و پس از طی یک دوره‌ی فشرده آموزشِ تئوریک از آن مدرسه فارغ‌التحصیل شد.^۸

شوکی به مثابه‌ی یک فرمانده، تاکتیک‌های خاصی را به کار می‌گرفت که برای جنگِ پارتیزانی بسیار مهم و حائز اهمیت بود. نیروهای تحتِ فرمان‌اش دائما در حال حرکت و انجام عملیات بودند. در یک نقطه به یک مرکز نظامی حمله می‌بردند، مرکزِ مزبور را با کم‌ترین صدمه تصرف می‌کردند و ناگهان تغییر مکان داده در جای دیگری که دشمن اصلا انتظارِ آن را نداشت به

^۸مدرسه‌ی حزبی اکتبر توسط کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست ایران در کوه‌های کردستان و برای تربیت کادرهای مختلف حزب و کومه‌له بنیان‌گذاری شد. اولین دوره‌ی این مدرسه در اردیبهشت ۱۳۶۳ آغاز گردید. از جمله مدرسان این مدرسه می‌توان به رفیق شهید صدیق کمانگر، منصور حکمت و کوروش مدرسی اشاره کرد

واحدهای نظامی یا پایگاه‌ها حمله می‌کردند. در روستا میتینگ برگزار کرده با مردم دیدار می‌کردند و محل را ترک می‌نمودند.

نبردهای بی‌شمارِ گردانِ شوان در سال‌های ۱۳۶۴ تا ۱۳۶۶ در منطقه‌ی جنوبِ کردستان هر کدام روایتی شنیدنی است که مردمِ منطقه هنوز پس از گذشتِ ۲ دهه آن‌ها را با آب و تاب تعریف می‌کنند.

نبردِ "۱۶ شهریور ۱۳۶۴ کوهِ آبیدر" یکی از معروف‌ترین شیوه‌های طراحیِ جنگ از سوی شوکی و هم‌زمانش است:

غروبِ روز ۱۶ شهریور بخشی از گردان در روستای "مهره‌بزان" مشغولِ استراحت بودند که به طورِ ناگهانی نیروهای ضربتِ سپاه و مزدوران محلی (جاش‌ها) واردِ روستا شدند. پیش‌مرگان از نبردی واقع در جاده‌ی سنندج-همدان بازگشته بودند و منطقی را از دستِ نیروهای رژیمِ آزاد کرده‌بودند. بر اثرِ یک تصادف یکی از نیروهای مزدور با ۳ نفر از پیش‌مرگان در یکی از منازلِ روستایان برخورد می‌کند. مزدورِ نام‌برده بلافاصله و با مهارت توسطِ آن‌ها خلعِ سلاح می‌گردد. اما در خارج از خانه یک دسته‌ی تحتِ رهبری "فرهاد مجیدی" (معروف به صباح سوور-صبحا سرخ) قرار داشتند که با

مزدوران درگیر می‌شوند و ۲ نفر از اعضای گروه ضربت را می‌کشند. در اثر این درگیری ۳ نفر از جاش‌ها متواری شده به سمت روستای "کیلانه" می‌روند تا گروه ضربت آن جا را باخبر سازند. رفیق شوکی با جمع‌آوری پیش‌مرگان خطاب به آن‌ها می‌گوید: «دشمن به ما حمله خواهد کرد پس به‌تر است که جنگ را به به‌ترین شکل ممکن تبدیل سازیم بنابراین به طرف کوه "آبیدر کوچک" می‌رویم و با استفاده از موقعیت کوه با آن‌ها درگیر می‌شویم».

پیش‌بینی فرمانده درست بود. فراریان گروه ضربت کیلانه (که از خشن‌ترین و بدنام‌ترین واحدهای گروه ضربت سپاه و مزدوران محلی در منطقه بودند) را خبر نموده بودند. واحد مزبور هم دیگر نیروها را با بی‌سیم آگاه ساخته بودند. خبر حضور تعداد زیادی پیش‌مرگ نیروهای رژیم را به جنب‌وجوش انداخته بود و علاوه بر نیروهای مستقر در روستا، لشکر ۲۸ پیاده‌ی سنندج و گروه‌های ضربت روستاهای "نه‌وه‌ره"، "حاجی‌آباد"، "حسن‌آباد"، "گردان محمد رسول‌الله" از "گرماش"، "ئارانان" و "دادانه" نیز به طرف کوه سرازیر شدند. رفیق شوکی با فرماندهان دست‌هایش از جمله "خلیل محمدی" و

"هوشنگ عربی" به مشورت می‌نشیند. و تاکتیک بعدی را اتخاذ می‌کند: یک گروه به فرماندهی رفیق خلیل به بلندی کوه آبیدر رفتند و پایگاه قدیمی آن را در یک درگیری کوتاه تصرف نمودند و از آن نقطه به کل منطقه مسلط شدند. علاوه بر آن خلیل تمامی تحرکات دشمن را (با بی‌سیم) از آن نقطه به فرمانده شوکی گزارش می‌داد. یک گروه دیگر هم به فرماندهی هوشنگ در یکی از بلندی‌ها مستقر و با دشمن درگیر شدند. دشمن وحشت کرده بود، پیش‌مرگان مهم‌ترین نقاط استراژیک کوه را تصرف کرده و اجازه‌ی حرکت به هیچ جنبنده‌ای را نمی‌دادند و این شکست بزرگی بود. به همین دلیل تمامی کوه باید با خمپاره و توپ‌خانه کوبیده می‌شد. از درون پادگان لشکر ۲۸ و از روستاهای اطراف باران گلوله‌های خمپاره ۶۰، توپ دوربرد و کاتیوشا بر کوه باریدن گرفت. بیش‌ترین گلوله‌باران متوجه پایگاه قدیمی بود اما پیش‌مرگان استوار و مقاوم موضع خود را حفظ کرده بودند و لحظه لحظه تحرکات دشمن را به فرمانده خود گزارش می‌دادند تا نیروهای پایین‌تر دشمن را در جای خود میخ‌کوب و منهدم سازد. گلوله‌باران و تیراندازی چنان مهیب بود که تمامی مردم ساکن اطراف پادگان و محلات منتهی به کوه آبیدر برای تماشای نبرد روی پشت‌بام‌هایشان رفته بودند و به کوهستان می‌نگریستند.

پس از ۱۳ ساعت نبرد پیش‌مرگان بدون دادن حتا یک زخمی آیدر را ترک کرده و به سوی تنگه‌ی یاران (پشت کوه آیدر بزرگ) حرکت کردند. آن‌ها حتا توانسته بودند تعدادی از نفراتِ دشمن را به اسارت بگیرند. چند ساعت بعد تمامی گردان از منطقه خارج شده وارد روستای "که‌رجو" گردیدند. وقتی خبر ورود آن‌ها به مردم روستا رسید آن‌ها دسته دسته به پیشوازشان آمدند و از ایشان استقبال کردند. جایگاه توده‌ای محبوبیتِ پیش‌مرگان گردانِ شوان چنان بالا بود که روستاییان تامين و نگهبانی اطرافِ روستا را به عهده گرفتند تا پارتیزان‌ها استراحت کنند.

به دستور شوکی همه‌ی اسرا بعد از توجیه و سخنرانی آزاد شدند^۹ و تیمی برای بررسی ضرر و زیان مردم روستای "مهره‌بزان" (محل شروع درگیری) به آن‌جا اعزام گردیدند.

^۹ موضوع اسرایی که توسط کومه‌له از رژیم گرفته می‌شد یکی از آن مباحثی است که جمهوری اسلامی برای بد نام کردن و ترسناک کردن نام کومه‌له استفاده کرده است. شایعه‌ی شکنجه، بریدن سر و کندن پوست اسرا موضوع محوری این شایعه است. در حالی که سیاست این سازمان بر نگهداری اسرا و تغذیه‌ی آن‌ها با همان جیره‌ای که پیش‌مرگان دریافت می‌کردند، سپس برگزاری سخنرانی و معرفی حزب کمونیست ایران و کومه‌له و اهدافشان بود. اکثر این اسرا (غیر از فرماندهان رده‌ی بالا، جاش‌های بدنام و عناصر شکنجه‌گر) آزاد شده و حتا به سربازان وظیفه خرجی راه داده می‌شد. این روش همیشه توسط رفیق شوکی انجام می‌شده. جمله‌ی

نبرد آیدر یکی از معروف‌ترین شاهکارهای فرماندهی رفیق بود. در این نبرد نیز او از روش مشورت برای تاکتیک‌های رزمی استفاده برد. این یکی از مهم‌ترین روش‌های او بود که همیشه در هر عملیات با فرماندهان دسته به کار می‌برد و در اکثر مواقع نیز پاسخ می‌گرفت.

فعالیت‌های شوکی تنها به مبارزه‌ی پارتیزانی در کوه محدود نمی‌شد. او حتا جسورانه و به تنهایی به مجازات رسانیدن مزدوران محلی و غیر محلی می‌پرداخت. کسانی که کارنامه‌ی سیاهی در آزار و اذیت مردم، خانواده‌ی زندانیان سیاسی یا پیش‌مرگان در حال مبارزه در کوه داشتند.

"یادگار"^{۱۰} یکی از این مزدوران فاسد و بی‌رحم بود. موجود فرومایه‌ای که برای فرونشاندن طبع حیوانی‌اش سعی می‌کرد تا با نزدیک شدن به زنان و دختران زندانیان سیاسی و پیش‌مرگان از آنها سوء استفاده‌ی جنسی کند و یا اموال و وسایل زنده‌گی آنها را به نفع خود مصادره کند. یادگار در

معروفی از رفیق با این مضمون است که می‌گفته: «سرباز گناهی ندارد آنها را به اجبار به کردستان فرستاده‌اند»

^{۱۰} در مورد نام این مزدور کاملاً مطمئن نیستیم از عزیزانی که اطلاعات بیشتری در اختیار دارند تقاضا داریم که ما را در این زمینه مطلع سازید

دست‌گیری، شناسایی و پرونده‌سازی برای فعالینِ سیاسیِ شهر نامِ شناخته شده‌ای بود. "کمیته‌ی منطقه‌ی سنندج کومه‌له سازمانِ کردستان حزب کمونیست ایران" در یک جلسه‌ی فوری اعدامِ انقلابی او را در دستور کارِ خود قرار داد و شوکی به تنهایی عازمِ اجرای دستور شد:

یادگار در اولین شبِ زناشویی‌اش (با همسری که ظاهراً به زور به عقد خود درآورده بود) به خوابِ آرامی فرو رفته بود. اما خواب‌آش دیری نپایید. شوکی بر بالینِ او بود و همین که دست برد تا سلاحِ کمری‌اش را از زیر بالشت بردارد پای شوکی دست‌ان‌آش را در نیمه‌ی راه متوقف ساخت.

- چطور و چه‌گونه با وجودِ این همه نیرو در شهر فرماندهی گردان شوان جرئت کرده در مرکزِ شهر وارد خانه‌اش شده و او را اسیر خود سازد؟ ...

هیچ جوابی نداشت! رفیقِ مزدور را به جنگل‌های اطرافِ سنندج برد حکمِ کتبی کمیته‌ی منطقه را برای‌آش قرائت کرد و از او پرسید:

- حرفی برای گفتن نداری؟ درخواستی نداری؟

- سیگار می‌خواهم ...

رفیق پاکتی سیگار را به طرف‌آش دراز کرد، پاکتی پُر، و او حریصانه و با وحشتی وصف‌ناشدنی تا آخرین نخ سیگارها را کشید . . . فردا صبح جسدِ یکی از فعال‌ترین و درنده‌ترین مزدورانِ جهل و سرمایه در اطرافِ سننج کشف گردید و "رادیو صدای انقلاب ایران" (رادیو کومه‌له) خبرِ اعدامِ انقلابی او را خواند.

"محمی‌الدین بیانی" یکی دیگر از مزدورانِ محلی بود که توسطِ گردان شوان و با برنامه‌ریزیِ رفیق خیرآبادی به سزای اعمالِ کثیف و غیر انسانی خود رسید.

از دیگر عملیات‌های گردانِ شوان می‌توان به کنترلِ چند ساعته‌ی جاده‌ی سقز-سنندج و به اسارت درآوردنِ ۵۹ نفر از نیروهای رژیم و تصرفِ پایگاه "سوره زه" در ۲ کیلومتری سنندج و نزدیکِ پادگان لشکر ۲۸ اشاره کرد.

فعالیتِ مستمر و دانشِ نسبیِ مارکسیستی و محبوبیتِ توده‌ای رفیق باعث شد تا در کنفرانسِ منطقه‌ی سنندج کومه‌له (در سال ۱۳۶۵) به عضویتِ کمیته‌ی منطقه انتخاب گردد. در پاییزِ همان سال با یکی از هم‌زمان‌آش در

گردان یعنی رفیق جان‌باخته "سوسن فریقی" ازدواج کرد. ازدواجی که تا پایانِ آخرین لحظه‌ی عمرِ هر دو ادامه داشت.

شوکی دارای شمِ قوی فنی بود و این یادگار را از دقت و علاقه‌ی دوران کودکی و نوجوانی‌اش داشت. با همین شم بود که کار با بی‌سیم‌های بزرگِ نظامی را خوب یاد گرفته و تمامی فرکانس‌ها را با دقت بررسی و کنترل می‌کرد و بعضاً قادر به کشفِ رمزِ بی‌سیمِ دشمن می‌شد. یکی از هم‌رزمان‌اش تعریف می‌کند پس از یک جوله طولانی به روستای "ده‌رویشان" (واقع در جنوبِ غربیِ سنندج) رفته بودیم. رفقا گزارش داده بودند که واحدهایی از سپاهِ پاسداران در کوه‌های مقابل مستقر و در عین حال جدا از هم هستند. ما در یک خانه‌باغ سکنی گزیده بودیم و استراحت می‌کردیم. کاک شوکی هم گوشه‌ای نشسته و با ۲ نفر روستاییان و بچه‌های‌شان می‌گفت و می‌خندید و میوه می‌خوردند. بعد دوربین را برداشت و کوه را نظاره کرد و پس از آن دست به بی‌سیم برد و شروع کرد به بازی کردن با پیچِ تنظیم آن ...

- . . . ابوالفضل ابوالفضل صالح . . . ابولفضل ابوالفضل صالح . . . موقعیت جدیدِ شمر . . . موقعیتِ جدیدِ شمر . . . ۳۰ درجه شمالی . . .

او گرای طرفِ مقابل را به گروهِ سمتِ راستِ نیروهای رژیم می‌داد. پس از چند ثانیه همین کار را با واحدِ سمتِ چپ کرد. این کار ۱۵ دقیقه طول کشید و دو طرف هم‌دیگر را می‌کوبیدند. شوکی می‌خندید و توت‌فرنگی می‌خورد.

در سال ۱۳۶۵ نیز وقتی در یکی از خانه‌های شهرِ سنندج مخفی شده بود (به دلیلِ مداوای پیش‌مرگانِ زخمیِ گردان) با رییسِ وقتِ اطلاعاتِ سنندج چنین بازی‌ای را انجام داد. وقتی مزدور متوجه شد که طرفِ او «ضدِ انقلاب» است و آن هم کسی چون شوکی خیرآبادی سعی کرد او را بفریبد و وعده‌ی سالم بودن بعد از تسلیم را به وی بدهد:

- تسلیم شو. نمی‌گذارم یک مو از سرت کم بشود. این نظامِ اسلام و مستضعفین است. این جا برای مستضعف‌ها که تو سنگ‌شان را به سینه می‌زنی بیش‌تر کار می‌کنند . . .

- من یک کمونیست هستم و برای آرمانِ زحمت‌کشان مبارزه می‌کنم. هیچ ربطی بین این دو وجود ندارد ..

- اون جا صفِ ضد انقلاب است و ...

بی‌سیم را خاموش کرد و غرید: دیگر دارد مزخرف می‌گوید ...

حلبچه پایان یک تراژدی

جنگ ایران و عراق رو به پایان بود و موقعیتِ نبرد برای دو طرف تنگ‌تر و نزدیک‌تر شده بو. جایگاهِ نظامیِ کومه‌له نیز در این جنگ حساس بود. از یک سو باید با حزبِ دموکرات درگیر می‌شد و از طرفِ دیگر بایستی مستقل از رژیمِ بعثِ عراق به نبردِ مسلحانه‌ی خود با رژیم ایران ادامه می‌داد.

درک رهبری وقتِ کومه‌له در ستیز با دموکرات‌ها تنها از موضعِ جنگِ طبقاتی نبود. رهبری وقت این حزب را رقیبی در منطقه می‌دید که هر جا حضور دارد باید کومه‌له هم آن جا باشد. این مساله باعث شده بود تا بخشی از تاکتیکِ نظامی حضور در جاهایی باشد که حزبِ دموکرات در آن جا مقرر و

اردوگاه دارد. این روش منجر به قتل عام ۲۶ نفر از پیش‌مرگانِ گردانِ ارومیه در مرگور ارومیه (۲۲ آبان ۱۳۶۴) و ۳۱ پیش‌مرگ در منطقه‌ی روستای "کانی‌خه یاران" در منطقه‌ی دزلی کردستانِ عراق (۵ مرداد ۱۳۶۶) گردید. کمیته‌ی اجرایی اما این روش را تغییر نداد و تاکید داشت تا یکی از گردان‌های جنوب در مقرِ روستای "بیاره" در نزدیکی "حلبچه" (کردستان عراق) مستقر گردد. شاید وسعت و تعدد نیروهای این گردان‌ها چنین تصمیمی را دامن می‌زد. برای اولین بار در آذر ماه ۱۳۶۶ گردانِ ئاریز به منطقه‌ی بیاره رفتند، ماه بعد این گردان بیاره را ترک کرد و گردانِ شاهو جای را گرفت. از طرفِ این گردان‌ها و یا کمیته‌ی منطقه زنده یاد "صدیق باسامی" و "رضا حجت جلالی" در ملاقاتی با "عمر ایلخانی‌زاده" و "عثمان روشن توده" (از اعضای کمیته‌ی اجرایی کومه‌له) نسبت به خطراتی که این منطقه دارد و موقعیت نامناسبِ استراتژیکِ آن هشدار دادند: بیاره در دشت واقع شده و از یک سو زیر تسلطِ ارتفاعات کوه تته قرار داشت. ملاقات تاثیر چندانی نداشت و در اوایل اسفند ۱۳۶۶ گردانِ شاهو روستا را ترک کرد و گردانِ شوان جانشین آن شد.

از همان اوایل اسفند شایعه‌ی حمله‌ی نیروهای جمهوری اسلامی در منطقه شدت گرفته بود. شایعه بسیار به واقعیت نزدیک بود. شوکی از فعالیت ماشین‌آلات راه‌سازی از آن سوی کوه تته خبر داده بود، واحدهای شناسایی هم از تحرکات نیروهای زمینی خبر داده بودند اما کمیته‌ی اجرایی معتقد بود که این یک مانور فریبنده‌ی نظامی است.

رژیم با دو جریان ناسیونالیست کرد یعنی "حزب (پارت) دموکرات کردستان عراق" و "اتحادیه‌ی میهنی کردستان عراق" به توافق رسیده بود و قصد داشت تا با یاری آن‌ها در استان سلیمانیه‌ی عراق دست به یک عملیات وسیع نظامی بزند. اتحادیه‌ی میهنی در همان ابتدای کار، طی یک جلسه‌ی رسمی رهبران حزب دموکرات کردستان ایران را از چنین عملیاتی مطلع ساخته بود و از آن‌ها خواسته بود تا نیروهای خود را از منطقه دور سازند. اما دوری مرکز رهبری کومه‌له از رهبری اتحادیه باعث شد تا این کار به صورت کتبی و در نامه‌ای به قلم "شوکت حاجی مشیر" از رهبران وقت اتحادیه‌ی میهنی صورت گیرد. "محمد سیار" از نیروهای برجسته و فرماندهان نظامی کومه‌له در آن زمان و نویسنده‌ی کتاب «واقعیتی در ابهام- مروری بر

تراژدی گردان شوان» ادعا می‌کند که این نامه توسط "قادر ارژند" (معروف به هه‌لوهه ورامی) خلاصه شده و توسط "روناک آشناگر" بی‌سیم‌چی مستقر در مقر چناره به کمیته‌ی اجرایی (با بی‌سیم) اطلاع داده شده بود. چندی بعد هیاتی به سرپرستی عثمان روشن‌توده در حلبچه با مسئولین اتحادیه‌ی میهنی دیدار و گفت‌وگو می‌کنند عثمان جدا از دیگر اعضا در اتاقی دیگر از حتمی بودن عملیات مشترک رژیم و ناسیونالیست‌ها مطلع می‌گردد و به او تفهیم می‌شود که بایستی نیروهای کومه‌له منطقه‌ی خرمال، حلبچه تا رودخانه سیروان را ترک کنند تا از سوی هیچ‌کدام از طرفین آسیبی نبینند.

روز ۲۲ اسفند چند اتوموبیل شوکی و چند نفر از پیش‌مرگان را از مقر چناره به مقر بیاره باز می‌گردانند. گفته می‌شود که رهبری از شوکی و معاون‌اش "اشرف قدرجو" (معروف به جلال رزمنده) می‌خواهند تا به بیاره بازگردند اما آن‌ها حاضر نمی‌شوند که گردان را تنها بگذارند.

غروب ۲۲ اسفند تحرکات نیروهای مشترک آغاز می‌شود. این تحرکات کاملاً مشهود هستند اما دستوری برای تغییر مکان گردان به مکان امن‌تر داده نمی‌شود.

ساعت ۲ بامداد روز ۲۳ اسفند عملیاتِ موسوم به "والفجر ۱۰" با رمزِ یا محمد و تحتِ فرماندهی "محسن رضایی" (از فرماندهان و بنیان‌گذارانِ سپاه پاسداران و جلادِ ترکمن صحرا و نبردِ آمل) آغاز می‌گردد. این عملیات در قالبِ ۱۰ لشکر ۹- تیپ شامل ۱۰۳ گردان با پشتیبانیِ لجستیکیِ دو قرارگاهِ "قدس" و "ثامن الائمه" - آغاز می‌گردد. هدف از انجامِ عملیاتِ تصرفِ شهرهای "خورمال"، "حلبچه"، "دوجیله"، "بیاره" و "تویله" - تصرفِ یا انهدامِ سدِ دریاچه‌ی "ده ربه ندیخان" و ضربه زدن به لشکرِ یکم ارتشِ عراق بود. این عملیات در دو مرحله صورت گرفت.

ساعت ۲ بعدازظهر ۲۲ اسفند رفیق شوکی در تماسی بی‌سیمی به حبیب‌الله گویلی (معروف به حبیب کیلانه) از اعضای کمیته‌ی منطقه‌ی سنندج اطلاع می‌دهد که تیراندازی در ارتفاعاتِ تته به شدت افزایش یافته. تراژدی در حالِ وقوع است و ساعتِ طوفان بزرگ در حالِ رسیدن است . . .

حبیب‌الله گویلی که متوجه حساسیتِ موقعیت شده بود با مسئولیتِ خود از رفیق می‌خواهد تا نیروهای‌اش را از بیاره عقب بکشد. این درحالی بود که

کمیته‌ی اجرایی هنوز خواستارِ ادامه‌ی استقرار و تنها کشیدنِ یک دسته (پهل) به عقب است.

کمی بعد ارتباطِ بی‌سیم (پی‌سی‌آر) قطع می‌شود و تنها با بی‌سیمِ دستی بینِ شوکی و کمیته‌ی منطقه ارتباط ادامه می‌یابد. این درحالی است که گردان از مقرِ بیاره خارج شده و به سوی دریاچه‌ی دربندیخان در حال حرکت است. در طولِ مسیر یک واحد از نیروهای حزب دموکرات کردستان ایران با آن‌ها مواجه می‌شوند که به تازه‌گی با نیروهای رژیم درگیر شده‌اند. حمله‌ی عظیم به منطقه و ایجادِ حسِ دردِ مشترک از یک سو و اختلافاتِ درونی حزب دموکرات باعث شده بود که در بین کادرهای بالا و پایین این حزب علاقه‌ی ادامه‌ی جنگ با کومه‌له کاهش یابد. به همین دلیل فرماندهانِ دموکرات از شوکی، جلال رزمنده و هوشنگ زندی (معروف به "قادر" و فرمانده‌ی سیاسی گردان) می‌خواهند که به همراه آن‌ها منطقه را ترک گویند.

این درحالی بود که هیچ‌کدام از پیش‌مرگانِ گردان به موقعیتِ منطقه آشنایی نداشتند ولی تعدادی از پیش‌مرگانِ دموکرات اهلِ آن نواحی بودند.

پیش‌نهادِ دموکرات‌ها به دلیل بی‌اعتمادی رفیق رد می‌شود و گردان راه‌آش را ادامه می‌دهد.

بامداد ۲۴ اسفند رژیم بعثِ عراق در تلافی هم‌کاریِ گروه‌های کرد عراقی با رژیم ایران با طرح ارتشبد "علی حسن‌المجید" (معروف به علی شیمیایی) دست به بمبارانِ شیمیاییِ حلبچه می‌زند. فاجعه‌ای که از آن با نام "هیروشیمای کردستان" یاد می‌کنند، آغاز می‌شود. گازهای شیمیایی VX، سارین، تابون و گازِ خردل به مروردر منطقه پخش می‌گردد. و هر کس که از انفجار بمب‌ها در امان مانده قربانیِ گازها می‌شود.

شب ۲۴ اسفند مرحله‌ی دوم عملیاتِ والفجر برای تصرفِ شهرِ خورمال آغاز می‌گردد، "پل زلم" تنها راهِ منتهی به شهرِ حلبچه تصرف می‌گردد. تنها یک راه برای خروجِ گردان باقی می‌ماند: مسیرِ پشت دریاچه‌ی دربندیخان که آن هم در اثرِ بالا بودن آب غیر ممکن است. نیروهای جمهوری اسلامی با ماسک‌های ضد گاز در حالِ پیش‌روی بودند در حالی که ساکنانِ منطقه و پیش‌مرگان هیچ وسیله‌ی حفاظتی نداشتند. از ۲۳ تا ۲۶ گردان در حالِ حرکت است و مسیر‌آش را گم می‌کند. در تماسِ بی‌سیمِ به رفیق اطلاع

داده می‌شود که باید به سمت دریاچه حرکت کنند تا در آن جا توسط قایق‌های موتوری به آن سوی دریاچه برده شوند.

بعد از ظهر ۲۶ اسفند گردان برای استراحت "شهرک سیروان" (در مجاورت دریاچه) را انتخاب می‌کند و پیش‌مرگان در بین خانه‌های مردم تقسیم می‌شوند. این درحالی است که نیروهای رژیم نیز وارد شهرک شده‌اند اما ظاهراً هنوز به وجود گردان در آن جا آگاه نیستند.

این آخرین شب با هم بودن است. پیش‌مرگان با صاحب‌خانه‌ها بحث می‌کنند از ماهیت گروه‌های ناسیونالیست کرد عراقی که پیش‌مرگ جمهوری اسلامی شده‌اند می‌گویند، از برابری زن و مرد و این که روابط انسان‌ها را نباید از دریچه‌ی جنسی نگریست. با هم شطرنج بازی می‌کنند و فرمانده در فکر نجات نیروهای‌اش از مهلکه‌ی دیگری است.

فاجعه در حال رخ دادن است گازه‌های شیمیایی آرام و بی‌صدا، کوچه به کوچه، خانه به خانه در حال رسوخ به ریه‌های ساکنین هستند.

صبح ۲۷ اسفند گردان از خواب برمی‌خیزند. سرها گیج می‌رود، حالت تهوع دارند و برخی چشم‌هایشان تار شده است. هدف ساحل دریاچه است. وضعیت مزاجی پیش‌مرگان لحظه به لحظه بدتر می‌شود. عده‌ای از فرط ناتوانی کوله پشتی و مهمات خود (به استثنای یک خشاب) را در میان گل و لای فراوان راه جا می‌گذارند. برخی از پارتیزان‌ها تعادل خود را از دست می‌دهند و در میان گل و لای می‌افتند، نیم‌خیز شده و از جای برمی‌خیزند و به سختی به راه خود ادامه می‌دهند. نزدیک دریاچه به یک ردیف درخت می‌رسند صدای فرمانده از بی‌سیم به گوش می‌رسد:

- . . . ما درون یک بیشه از درختان چنار شده‌ایم و تا تاریک شدن هوا همین جا می‌مانیم.

هوا تاریک می‌شود. صدای سرفه و استفراغ پیش‌مرگان به گوش می‌رسد. بعضی مقاوم‌تراند و حال بعضی بدتر است. از روی دریاچه صدای قایق موتوری به گوش می‌رسد. تشکیلات به فکر رهایی آن‌ها افتاده و از واحدهای نظامی عراقی مستقر در پشت دریاچه تقاضای قایق کرده است. یک قایق برای نجات ۷۲ پیش‌مرگ فرستاده شده است. بی‌سیم مجدداً می‌غرد:

- شما را پیدا نمی‌کنیم فشنگِ رسام شلیک کنید

تیر شلیک می‌شود و دوباره صدای قایق به گوش می‌رسد و یک شلیک از سوی قایق به هوا. پیش‌مرگان به سمت تیری که از قایق به آسمان شلیک شده حرکت می‌کنند. این آخرین دستور فرمانده است.

ناگهان صدای رفیق فرهاد و کیلی از بی‌سیم به گوش می‌رسد:

- تعدادی از افرادِ دشمن به طرف ما می‌آیند.

صدای گلوله از دو طرف بلند می‌شود اما صدای گلوله‌های پیش‌مرگان کمتر است. چرا که آن‌ها در اثر مسمومیت ناشی از گازهای شیمیایی قادر به جنگیدن نیستند. نیروهای دشمن که از بسیجی‌های مزدور تشکیل شده‌اند و مسلح به تیربار و آر.پی.جی هستند به جلو می‌آیند. صدای ناله، سرفه و شلیک گلوله در هم آمیخته می‌شود.

شوکی در حالی که با یک دست مسلسل کلاشینکف تیراندازی می‌کند با بی‌سیم سخن می‌گوید:

- رفقا دارند شهید می‌شوند... دیگر نمی‌شود کاری کرد...

- شوکی... شوکی... شوکی..

فرهاد و کیلی، سهراب پزشکِ همدانی و جلال رزمنده به خاک افتاده‌اند. رضوان احمدزاده در حالی که بر جنازه‌ی همسرش می‌گرید فشنگ‌هایش را به سمتِ دشمن خالی می‌کند، فرماندهِ سرخ در کنار همسر و هم‌رزم‌اش سوسن فریقی و هم‌رزم دیگرش محمود سجادی در حالی که در ساحل تا کمر در آب هستند می‌جنگند. آن سوتر "زیور(زیبا)رشیدی" در حالی که به شدت زخمی شده با تمامِ قوا خیز برمی‌دارد و روی دو پای‌اش می‌ایستد و نعره می‌کشد: «زنده باد سوسیالیسم» و سپس لوله‌ی کلاشینکف‌اش را به سوی سینه‌اش بر می‌گرداند و آخرین تیر را به خود‌اش شلیک می‌کند.

لوله‌ی آر.پی.جیِ مزدوران به سمتِ ساحل بر می‌گردد به سوی فرمانده و همسر و هم‌رزم‌اش نشانه می‌رود و لحظه‌ای بعد می‌غرد و صدای جیغِ سوسن است که مکملِ آن می‌شود....

از گردانِ پارتیزان‌های کمونیست ۱۴ نفر زنده ماندند. دو نفر یعنی "نسرین رمضان‌علی" و "جلال برخوردار" (معروف به جلال کاکلی) در میانِ اجسادِ زخمی افتاده بودند و بعداً گریختند و به واحدهای کومه‌له پیوستند اما

دوازده نفرِ دیگر به اسارت درآمدند. بسیجی‌ها در ابتدا قصد اعدام‌شان را داشتند اما با ورودِ گروه دیگری که فرماندهی مهم‌تری با آن‌ها بود از اعدام این قهرمانانِ سرخ جلوگیری می‌شود: زخمی‌اند و به سختی راه می‌روند و همه را با بدترین وضع در درون ماشین‌های باری می‌اندازند.

یکی از روزهای بهار ۱۳۶۷ رادیو محلی سنندج اعلام می‌کند اَسْرای ضد انقلاب که در عملیاتِ پیروزمندانه‌ی والفجر ۱۰ به اسارت درآمده‌اند برای نمایش به سالنِ ورزش‌گاه این شهر آورده می‌شوند. مردم می‌توانند برای تماشا و دیدنِ ابرازِ ندامت آن‌ها بروند. انگار همه‌ی جمعیت شهر هم‌چون ذراتِ بی‌شمار براده‌ی آهن به سوی قطب‌نمایی که سالنِ ورزش‌گاهِ شهر است جذب می‌شوند. هر کس در میانِ مبارزانِ نوار مرزی عزیز می‌دارد، رفیقی دارد، جگرگوشه‌ای دارد. اسرا را می‌آورند. . . پیش‌مرگانِ کومه‌له قهرمانانِ بازمانده از گردانِ شوان، پیش‌مرگانِ "دموکرات"، جنگ‌جویان "سپاه‌رزگاری" زخمی و سوخته با صورت‌های تکه تکه. دو برادر در بین آن‌ها است که چشم‌های‌شان در اثرِ گازهای شیمیایی کور شده. همه را کفِ سالن

می‌نشانند. در جایگاه‌ها جا نیست، جمعیت است و جمعیت است و جمعیت .

..

محسن رضایی جلادِ پیروزِ عملیات بر بالای سالن نشسته پایین می‌آید و در پشتِ میکروفون قرار می‌گیرد از عملیات و از پیروزی سپاهِ اسلام می‌گوید. سپس دو پاسدار رفیق "هوشنگ زندی" معروف به کاک قادر را بلند می‌کنند و پشتِ میکروفون می‌آورند. یک دستِ رفیق کاملاً فلج شده است و به زور روی پاهای‌اش ایستاده است. پاسداران به تمسخر او را "کاک قاطر" خطاب قرار می‌دهند تا در برابر خلقِ قهرمان سنندج خواراش سازند غافل از آن که رفیق آن‌ها و امام جلادشان را خوار خواهد ساخت . . .

- از مریوان تا این‌جا نمی‌دانستم که با چه کسانی هستم بعد فهمیدم با جاش‌ها هستم . . .

محسن رضایی با قنطاق تفنگ از پشت به او می‌زند یعنی جاش نه، پیش‌مرگِ مسلمان، از نظامِ مقدسِ جمهوری اسلام بگو . . .

... در مورد دولت ایران چیزی ندارم که بگویم اما این خانواده‌ها بدانند که فرزندان‌شان شهید شده‌اند: جلال رزمنده و زن‌آش، شوکی خیرآبادی و زن‌آش ...

جمعیت با شنیدن نام‌ها به هم می‌ریزد، صدای ناله و مویه برمی‌خیزد: هر کس در میان این مبارزان عزیز دارد، رفیقی دارد، جگرگوشه‌ای دارد ...

پیرزنی بر سر می‌کوبد و گریه‌کنان می‌رود، او مادر کیست؟ آن سوتر مردی با صلابت ایستاده است که صورت‌آش از اشک خیس شده، او هم‌رزم کیست؟ ...

در اردیبهشت ۱۳۶۷ هر ۱۲ نفر پارتیزان قهرمان در زندان سنندج بدون محاکمه اعدام شدند. مانند ۱۳ نفر از رزمندگان سیاهکل که به دستور شاه جلاد در فروردین ۱۳۵۰ در خون خود غلطیدند.

شوکی و بقیه پیش‌مرگان روز بعد از واقعه توسط یکی از روستاییان منطقه زیرِ شن‌ها و نی‌های ساحل دریاچه‌ی دربندیخان دفن و یا در واقع مخفی شدند. واحدهای تجسس کومه‌له مدت‌ها بود که به دنبال اجساد می‌گشتند. یکی از این روزها روستایی مزبور از این گروه که چند بار در آن جا آمده و رفته بودند می‌پرسد که کیستند و دنبال چه می‌گردند و پاسخ می‌شنود که

پیش‌مرگِ کومه‌له‌ایم و به دنبالِ جسدِ هم‌زمانِ مان می‌گردیم. پیرمرد باور نمی‌کند و با شک به آن‌ها می‌نگرد. فرماندهی گروه دست در جیب کرده کارتِ عضویتِ خود را نشان می‌دهد و پیرمرد نیز ساحل را ...

سال‌ها از آن واقعه گذشته است شاید حدود ۲۰ سال پیش به روستاهای اطراف سنندج می‌رویم. گذارمان به یکی از خانه‌های محقرِ روستا می‌افتد. پیرمردِ صاحب‌خانه مانند بقیه‌ی مردمِ مهمان‌نواز کردستان با سینی چایی در کنارمان می‌نشیند. در حال گفت‌وگو با او هستیم که ناگهان نگاهمان به دیوار می‌افتد. . . عکسِ کاک شوکی است که بر دیوارِ گلی خانه آویزان است. عکسی کوچک در یک قابِ ارزان‌قیمتِ فلزی. رو به پیرمرد می‌کنم و می‌پرسم :

- مامو جان این عکس شهید شوکی است؟ ... شوکی خیرآبادی

- شهید شوکی نه..... بگو فرمانده شوکی، اون هنوز زنده است، آره پسرم هنوز زنده است...

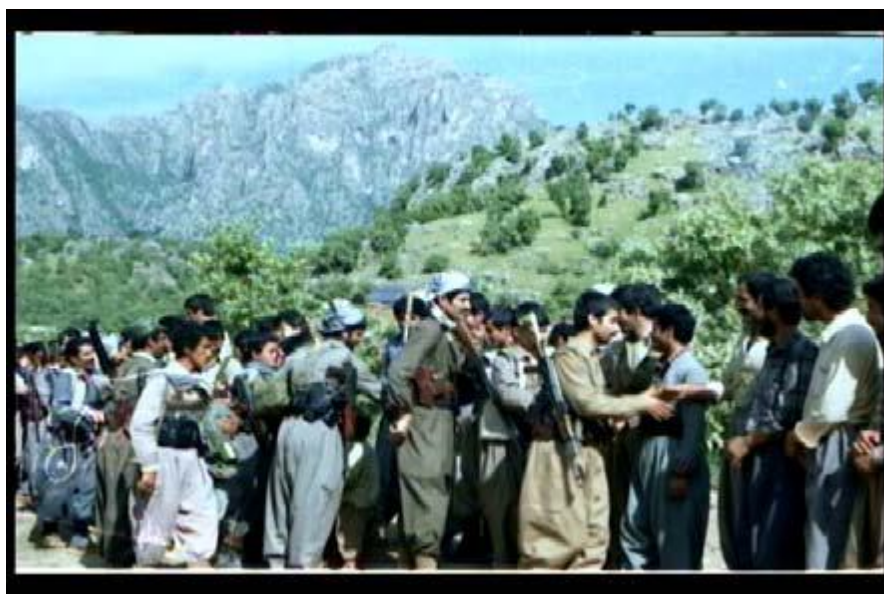
پایان

منابع و مأخذ:

- (۱) مصاحبه با هم‌رزمان و دوستان رفیق شکرالله خیرآبادی (که در مقاطع مختلف سنی با او بوده‌اند)
- (۲) خاطرات خالد علی پناه / سایت فولاد آبدیده - گوشه‌هایی از حماسه‌های پارتیزان‌های تیپ ۱۱ سنندج / ۱۳ نوامبر ۲۰۰۹
- (۳) سلسله برنامه‌های رادیو صدای انقلاب ایران (دهنگی شورشی ئیران) با عنوان "ئاسوی شورش" (افق انقلاب) به زبان گُردی پخش شده در دهه‌ی ۶۰
- (۴) خاطراتی از جنگ ۲۴ روزه‌ی سنندج / مینو همیلی / سایت روزپرس
- (۵) جنگ ۲۴ روزه سنندج تعرض به آخرین سنگرهای انقلاب ۵۷ بود / عبدالله گلپریان / سایت آزادی بیان / ۲۸ آوریل ۲۰۱۰
- (۶) کتاب واقعیتی در ابهام - مروری بر تراژدی گردان شوان / محمد سیار / چاپخانه دیجیتال اسلو / رسفند ۱۳۸۹
- (۷) بخش یادنامه‌ی شهیدان / سایت کومه‌له سازمان حزب کمونیست ایران / زنده‌گی نامه شکرالله خیرآبادی
- (۸) شماره‌های فروردین و اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ روزنامه‌ی پیغام امروز
- (۹) مصاحبه و گپی خودمانی با شمی صلواتی / سایت اینترنتی شمس صلواتی

عکس‌ها

تمامی عکس‌های مجموعه از سایت آزادی بیان گرفته شده به غیر از یک عکس که عکس گردان شوان است و متعلق به آلبوم اینترنتی ستار فتحی (آویهنگ) می‌باشد.



گردان شوان

زندہ گے و مبارزاتِ رفیق شہید شکر اللہ خیر آبادی (شوگے)

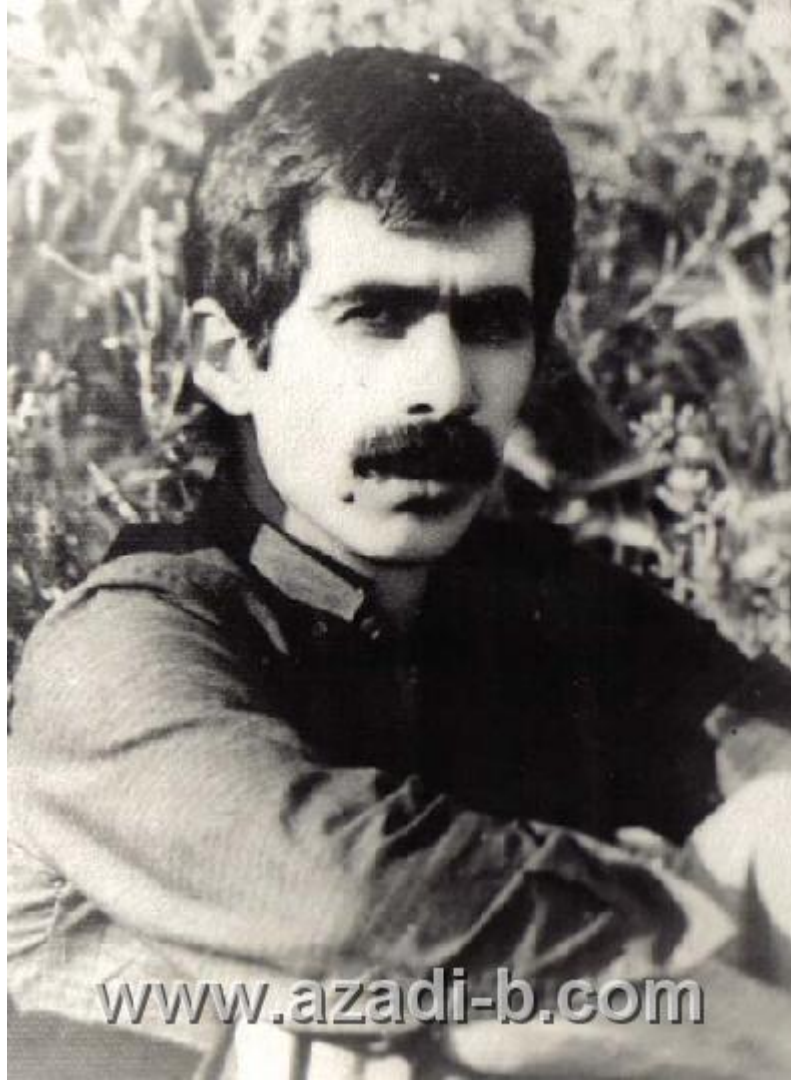


نقشه عملیات والفجر ۱۰ و محل گردان



شوکی آخرین نفر ایستاده سمت چپ

زندہ گے و مبارزاتِ رفیق شہید سُکر اللہ خیر آبادی (شوگر)





زندہ گے و مبارزاتِ رفیقِ شهید شکر اللہ خیر آبادی (شوگر)





شوکی و سوسن

زنده گے و مبارزات رفیق شهید شکر اللہ خیر آبادی (شوکی)



قبر شوکی در گورستان احمد ہندی اطراف سلیمانہ



سوسن فریقی



دومی نفر نشستہ از راست



زندگے و مبارزاتِ رفیق شهید شکرالله خیرآبادی (شوکی)



سوسن و شوکی



زندہ گے و مبارزاتِ رفیق شہید سُکر اللہ خیر آبادی (شوکی)



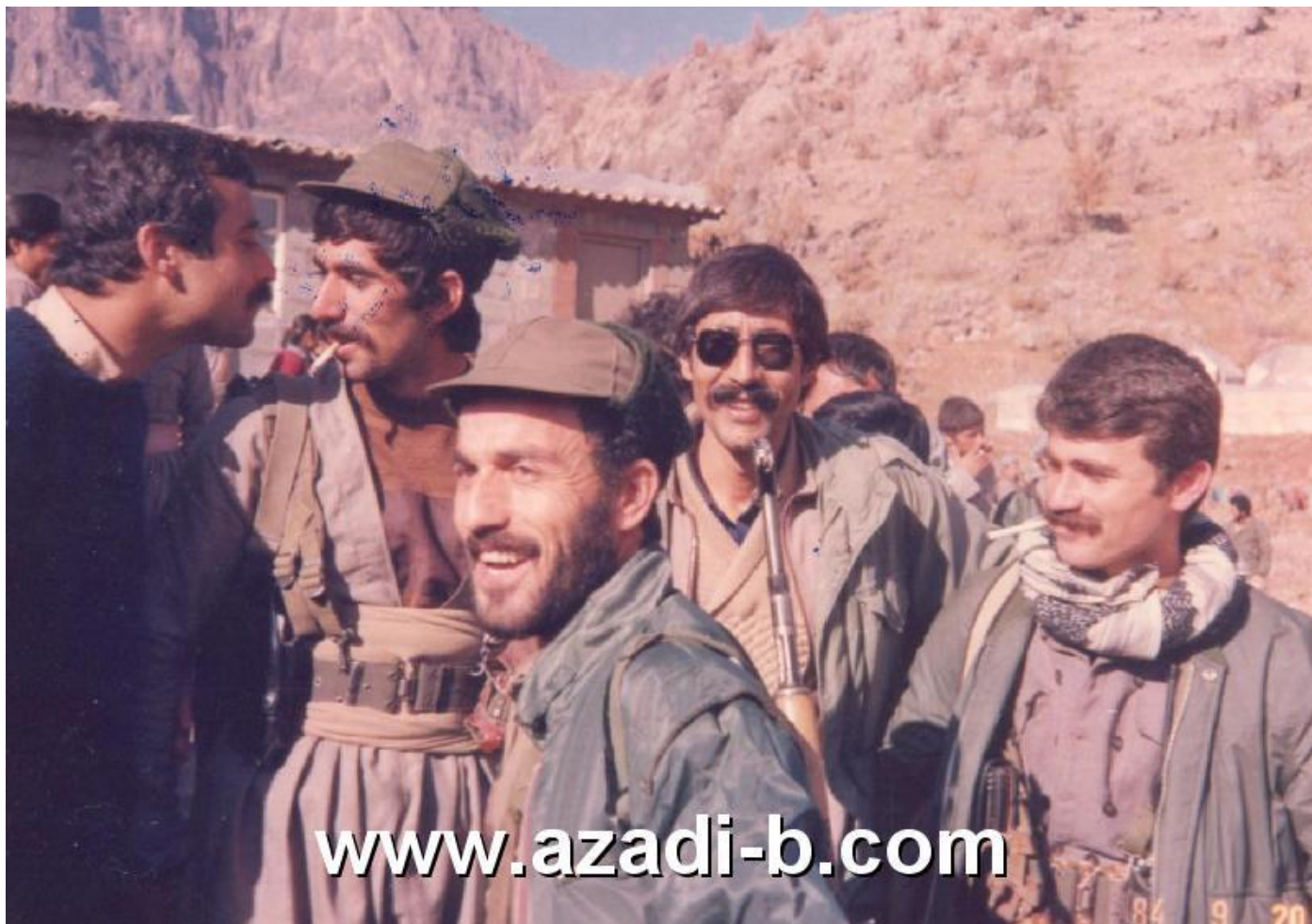


سمت چپ

زنده گے و مبارزاتِ رفیق شهید سُکرالله خیرآبادی (شوکی)



وسط نفر وسط نشستہ



بالاسمت راست دومین نفر



انتشارات پروسه

۱۳۹۱



فرمانده شوکی و هم‌رزم و همسرش سوسن فریقی